



نگاهی به فیلمنامه «محفظه رنج آور»

## نظم نوین جهانی!

### برای غرب صلح و برای بقیه جنگ!

سعید مستثنائی

دهمین فیلم کاترین بیگلو، به سبک و سیاق موج دوم سینمای امروز جهان درباره حضور سربازان آمریکایی در عراق و اشغال این کشور منتها از نقطه دید آزادسازی و به اصطلاح ارمغان دمکراسی برای مردم بخت برگشته آن دیار است. بیگلو با فیلم آخرالزمانی **روزهای عجیب** و به لطف فیلمنامه همسر سابقش جیمز کامرون در آستانه هزاره سوم و با تغییر و تحول جهان در هنگامه تغییر و تحول هزاره معروف شد. اینک او پس از فیلم *K-19: The Widowmaker* در سال ۲۰۰۰ بار دیگر به سراغ موضوعی جنگی - نظامی رفته و این بار به طور مستقیم درگیر جنگی شده که بیش از هفت سال است ارتش ایالات متحده را به طور تمام عیار درگیر خود کرده است.

کاترین بیگلو کمتر فیلمنامه آثارش را خود نوشته و برای فیلم **محفظه رنج آور** نیز به سراغ مارک بول رفته که پیش از این نیز فیلمنامه جنگی **در دره اله** را برای پل هاگیس نوشته بود.

فیلم **محفظه رنج آور** درباره یک گروه خنثی کننده بمب ارتش آمریکا در عراق است که به اصطلاح در لبه خطر نابودی حرکت کرده و اعضای آن در هر لحظه از حضور خویش، با مرگ دست و پنجه نرم می کنند. فرمانده این افراد را گروهبان تامپسون (با بازی گای پیرس) بر عهده دارد که در همان مأموریت اول در جریان انفجار بمبی قوی در کنار خیابان، کشته می شود. (گاری پیرس و رالف فاینس دو بازیگر معروف فیلم هستند که هر یک در بیش از یک سکانس بازی ندارند!)

گروهبان ویلیام جیمز، جانشین فرمانده مقتول شده و این بار اعضای گروه یعنی گروهبان سنبورن و گروهبان الدریدج با فرماندهی کله شق مواجه می شوند که بی محابا به قلب انفجار بمبها می زند و هیچ گونه قوانین احتیاطی را رعایت نمی کند. از این رو بارها و بارها نه تنها خود که سایر افراد تحت فرمان خویش را هم به آستانه مرگ می برد.

فیلم با صحنه های نفس گیری شروع و ادامه می یابد. اعلام کار گذاشته شدن بمب، خیابان های



خلوت، نشانه هایی در سایه از بمب گذاران که از دور هدایت انفجارها را بر عهده دارند، حضور بی واسطه دسته خنثی کننده بمب با آن تعداد قلیل که یک نفر (فرمانده) به خنثی کردن بمب یا بمبها مشغول است و دو تن دیگر مسئول حفاظت جان وی در برابر نگاهها و چشمهایی هستند که آشکار و پنهان، آنان را می یابند و هر لحظه امکان حمله، شلیک یا انفجاری می رود که تماشاگر را در تعلیق و انتظاری کشنده فرو می برد، عناصر مشترک سه چهار سکانس اصلی فیلم محسوب می شوند و اساس کشش فیلمنامه و فیلم را تشکیل می دهند.

صحنه های طولانی گام نهادن درون منطقه خطر، جست و جوی راهی برای خنثی کردن بمبها و تلاش دقیق و ظریف گروهبان ویلیام جیمز برای دنبال کردن سیمها و خارج کردن چاشنی های انفجاری، بیشترین بار این کشش را بر عهده دارند و فیلمنامه نویس سعی کرده در هر یک از موارد خنثی کردن بمب، تماشاگر را همراه گروه خنثی کننده با صحنه و وضعیت خطیرتر و پیچیده تری روبه رو کند تا بهتر و بیشتر بتواند به اصطلاح گویندگان آونوس فیلمها، او را روی صندلی سینما میخکوب کند!

پس از انفجار اول (که با افشای جذابی هم به نمایش درمی آید و گروهبان تامپسون کشته می شود)، نخستین عملیات خنثی کردن بمب در منطقه ای اتفاق می افتد که ابتدا به نظر می آید فقط یک بمب در کنار خیابان کار گذارده شده و فرمانده جدید یعنی گروهبان جیمز با روش خاصی، در شروع کارش، نارنجک دود کننده ای پرتاب می کند تا دید حتی گروه محافظش را کور کند و سپس همه موارد احتیاطی را کنار می گذارد، اما ناگهان متوجه می شود به جای یک بمب، شش عدد وجود دارد و همگی با سیمهای مشترکی به یکدیگر وصل شده اند. مارک بول برای بالا بردن پتانسیل تعلیق این صحنه، همزمان با خنثی کردن چاشنی های هر یک از بمبها، یکی از بومیان را نشان می دهد که با عجله از پلهای پایین می آید تا گویا پیش از خنثی شدن همه بمبها اقدام به منفجر کردن آنها کند. (در صحنه پیشین که قتل فرمانده تامپسون اتفاق افتاد، شاهد بودیم که کلید انفجار بمبها توسط یکی از افراد محلی و به وسیله تلفن همراهش زده شد.)

صحنه بعد باز هم این پتانسیل تعلیق افزون شده و هنگام اقدام جیمز برای خنثی کردن بمبها، یکی از همین افراد محلی با تاکسی اش به سرعت خط محافظان را می شکنند، وارد منطقه حفاظت می شود و در مقابل جیمز توقف می کند. البته اوج این تعلیق ها را در صحنه خنثی کردن بمب داخل اتومبیلی که در محوطه ساختمان پرجمعیتی پارک شده، شاهدیم. صحنه ای که به نسبت دیگر سکانس های فیلم، طولانی تر به نظر می رسد، خصوصاً تا لحظه دستیابی گروهبان جیمز به سر نخ خنثی سازی بمبها، دقیق زیادی سپری می شود. ابراز عجز و ترس محافظان جیمز یعنی سنبورن و الدریدج از افرادی که آرام آرام روی بامها و بالکن های اطراف مکان ذکر شده را پر می کنند و به خصوص شخصی که از آنان فیلم برداری می کند، تعلیق ذکر شده را دو چندان می کند. تعلیقی که در صحنه گرفتاری گروه خنثی کننده بمب در بیابان به همراه گروه دیگری از نظامیان آمریکایی در میان تک تیراندازان محلی، با وجود همان نگاهها و چهره های پیدا و نهان (خصوصاً با تأکید فیلمنامه نویس بر جزئیات صحنه و وسواس در پرداخت حس شخصیتها) صورتی عمیق تر پیدا می کند. نگاهها و چهره های پنهان، این دفعه از ورای تفنگ های دقیق، قلب آنان را نشانه گرفته اند.

نگاه کنید به دقت و ظرافت و حساسیت صحنه دوئل تک تیراندازانه گروهبان سنبورن با دشمن محلی (پس از کشته شدن فرمانده تیم



صحرائی) که جیمز نیز با دوربین به کمکش می‌شتابد و آن خون خشک شده‌ای که مانع گلوله‌گذاری تفنگ می‌شود. دربیچ ناچار است در چنان شرایط خطیری که هر لحظه امکان پیش‌دستی طرف مقابل در زدن سنبورن وجود دارد، یک به یک خون‌های خشک شده را از روی گلوله‌ها پاک کند. اینجاست که کمک جیمز به او در شکل‌ظریفی نمود یافته و بعد دیگری از خصوصیات اخلاقی او را نمایش می‌دهد تا چند لحظه بعد در اوج گرما و آفتاب داغ صحرا با آب میوه دادن به سنبورنی که نمی‌تواند چشم از دوربین تفنگش بردارد که مگر هدف تیراندازان طرف مقابل قرار گیرد، تکمیل می‌گردد.

اگرچه به نظر می‌رسد بیگلو و فیلمنامه‌نویسش، تمایل چندانی ندارند که مخاطب را با خصوصیات اخلاقی و پس‌زمینه‌های زندگی گروه فرمانده جیمز آشنا کنند و بیشتر علاقه‌مندند به سبک و سیاق فیلم‌های حادثه‌ای، او را در هیجان و سوسپانس فرو ببرند، ولی به شکلی ناقص و سردستی، ناخنکی هم به ملودرام می‌زنند و اشاره‌ای هم به اخلاق و وابستگی‌های خانوادگی اعضای گروه خنثی کننده بمب دارند که آغازگرش توجه سنبورن و الدریج به بچه گروه‌بان جیمز است و این که او در مرز طلاق با همسرش قرار دارد. بعد از آن علاقه نامزد گروه‌بان سنبورن به بچه‌دار شدن و توصیه جیمز برای پاسخ‌گویی سنبورن به این علاقه را شاهدیم. به این ترتیب خصوصاً شخصیت جیمز از سطح یک تیپ معمولی و کلیشه‌ای فراتر می‌رود و از خود شخصیتی تازه بروز می‌دهد.

ضمن این که در میانه خشونت افسارگسیخته‌ای که در فیلم جاری است، شاهد بیرون زدن رگه‌های انسان‌دوستی گروه‌بان جیمز، خصوصاً در متأثر شدنش نسبت به مرگ فجیع پسر بچه‌ای که دی‌وی‌دی فیلم به او می‌فروخت نیز هستیم. و شاید بتوان گفت که از این پس نوعی برقراری تعادل مابین جنبه‌های حادثه‌پردازانه و درون‌گرایانه فیلم (اگرچه محدود و کم‌رنگ) شکل می‌گیرد.

اما از همه این حرف‌ها گذشته، نوع فضا سازی و شخصیت‌پردازی کاترین بیگلو و مارک بول در فیلم **محفظه رنج‌آور**، به گونه‌ای است که گویا مردم عراق یک مشت آدم‌های تروریست و بمب‌گذار و جنایت‌کار هستند! که مشغول قلع و قمع همدیگرند! و ارتش آمریکا برای نجات آنها از این همه درنده‌خویی و سبوعیت با پذیرفتن همه خطرات و قربانی‌ها، خود را به عراق رسانده و این کشور را به اشغال خود درآورده است! در تمام طول فیلم، مردم محلی به گونه‌ای نمایش داده می‌شوند که انگار از کرات آسمانی آمدند یا زامبی‌هایی به نظر می‌آیند که هر لحظه مترصد حمله به نظامیان آمریکایی و نابودی آنان هستند و یا دیوانگان و جذامیانی که از دور مراقب نگاهبانان آمریکایی هستند تا در فرصتی آنها را از پای درآورند. صحنه‌ای که بمب‌ها را به مرد خانواده‌داری بسته‌اند و باعث مرگ او می‌شوند یا آن جنایت فجیع در حق پسرک دی‌وی‌دی فروش و یا آن شکار تک‌تیراندازانه درون صحرا، همه و همه چنین چهره‌های را از آدم‌های محلی می‌سازد. حتی در فصلی که به بهانه سنگ جمع کردن، یکی از اعضای گروه را به قتل می‌رسانند، همه نوع آدمی اعم از زن و مرد و پیر و جوان در این عمل ناجوانمردانه، شریک نشان داده می‌شوند! به این لحاظ و به قول برخی از منتقدان غربی، فیلم **محفظه رنج‌آور**، بیش از یک فیلم تبلیغاتی، به نظر نمی‌آید. فیلمی همچون بسیاری از فیلم‌هایی که این روزها از کارخانه رویا سازی هالیوود بیرون می‌آید و در توجیه هجوم اشغالگرانه نیروهای آمریکا به عراق، تولید شده و برپرده سینماهای جهان می‌روند.

به هر حال این بار موج فیلم‌های جنگی درباره تجاوز استعمار و امپریالیسم به سرزمین‌های دیگر بسیار زودتر از زمان‌های پیشین، از راه رسید.

چنانچه فیلم‌های درباره جنگ ویتنام و یا نبردهای استقلال الجزایر سال‌ها پس از خاتمه آن نبردها ساخته شدند. نخستین فیلم‌هایی که درباره جنگ ویتنام بر پرده سینماهای آمریکا نقش بست، حدود سه سال پس از عقب‌نشینی و شکست خفتبار ارتش آمریکا در برابر ویت‌کنگ‌ها بود که می‌توان از نخستین این دسته فیلم‌ها، به **شکارچی گوزن** (مایکل چیمینو)، **بازگشت به خانه** (هال اشبی) و **اینک آخرالزمان** (فرانسیس فورد کاپولا) اشاره کرد که در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ به اکران عمومی راه پیدا کردند و معروف‌ترین این دسته آثار که سه‌گانه الیور استون (یعنی **جوخه** و **متولد چهارم ژوئیه** و **زمین و آسمان**) و همچنین **غلاف تمام فلزی** استنلی کوبریک را در برمی‌گیرد، نزدیک به دو دهه بعد جلوی دوربین سینما قرار گرفتند. نخستین فیلم در مورد انقلاب الجزایر نیز ۱۰ سال پس از پیروزی انقلابی‌شان به روی پرده آمد. اما اینک در میانه حضور اشغالگران آمریکایی در عراق و افغانستان، سیل فیلم‌های مثبت و منفی درباره این حضور، پرده سینماها را به اشغال خود درآورده و به صورت یک موج، خود را بر سینمای غرب تحمیل کرده است.

شاید به قول برایان دی پالما (فیلم‌ساز مشهور آمریکایی که خود نیز دو سه سال پیش یک فیلم ضد جنگ درباره اشغال عراق به نام **Redacted** ساخت) دلیلش دور نگه داشتن خبرنگاران از میدان جنگ در عراق و افغانستان بوده (خبرنگاران امروز در عراق و افغانستان به صورت **Embedded** یعنی در کنار دسته‌های نظامی فعالیت می‌کنند تا هرآن چاره که آنها می‌خواهند، انعکاس و پوشش خبری دهند) تا همچون جنگ ویتنام، دیگر حضورشان باعث افشای بسیاری از جنایات آمریکایی‌ها نگردد و به قول بعضی سیاستمداران این بار شکست یانکی‌ها را باعث نشوند. اما این سیاستمداران نتوانستند جلوی وبلاگ‌ها و البته سینما را بگیرند و موج یادشده شکل گرفت.

این موج پس از گذشت سه سال ونیم از اشغال عراق توسط نیروهای آمریکایی و متحدانش، به تدریج شکل گرفت. کلید اول را یک خانم روزنامه‌نگار آمریکایی، به نام **دوبرا اسکرانتون** زد که مستندی سینمایی به نام **The War Tapes** ساخت؛ مستندی که مورد توجه منتقدان قرار گرفت. **دوبرا اسکرانتون** ابتدا بنا بود به عنوان خبرنگار به جبهه عراق اعزام شود، اما او ترجیح داد توسط سه سرباز اعزامی، فیلمی مستند تهیه کند و وقایع جنگ را از دریچه چشم این سه سرباز نشان دهد.

سپس در سال ۲۰۰۶ فیلمی داستانی در بیان روحیات و حالات سربازانی که از جنگ عراق برمی‌گشتند و جامعه چندان توجهی به آنان نشان نمی‌داد، توسط ابروین وینکلر ساخته شد به نام **خانه شجاعت** (**The Home of Brave**) که نگاهی خنثی نسبت به حضور ارتش آمریکا در عراق داشت و فقط نسبت به سربازان بازگشته از جنگ و مشکلات روحی - روانی‌شان دیدگاهی غم‌خوارانه ارائه می‌کرد.

در دوم فوریه ۲۰۰۷ فیلمی برپرده چند سینمای محدود آمریکا نقش بست که روایتی تکان‌دهنده از حضور آمریکا در عراق را به تصویر می‌کشید. فیلمی به نام **موقعیت** (**Situation**) ساخته فیلیپ هاس (که بیشتر کارگردانی تلویزیونی است) و براساس فیلمنامه‌ای نوشته ویندل

# THE HURT LOCKER

استیونس (که نخستین تجربه نویسندگی اش در عالم سینما محسوب می‌شد)؛ فیلمی که تصویری خشن از اشغالگری آمریکاییان در عراق را با برخورد این نیروها با دو نوجوان عراقی و پرتابشان به درون رودخانه‌ای در سامره نمایش می‌داد و سپس نگاهی حمایت‌گرایانه نسبت به عکس‌العمل بومیان در مقابل آن عمل غیرانسانی ارتش آمریکا ارائه می‌کرد. فیلم با تحقیقات یک خبرنگار آمریکایی (بابازی کانی نیلسن) ادامه می‌یافت که می‌خواست برداشتی بی‌طرفانه را از حضور ارتش‌های اشغالگر در عراق به مخاطبانش نشان دهد و با وجود دوستی‌اش با یکی از مسئولان سازمان سیا در عراق، اما به نتیجه تکان‌دهنده‌ای از اشغال عراق توسط هموطنانش رسید.

لشکرکشی آمریکا به خاورمیانه در آثار مختلفی بر پرده سینما رفته که در برخی به طور مستقیم به جنگ و درگیری‌ها پرداخته شده و در دسته‌های دیگر مسائل حاشیه‌ای و پیرامونی آن برجسته شده که گاهی همین مسائل حاشیه‌ای از موضوعات متنی، اهمیت بیشتری می‌یابند؛ مسائلی از قبیل وضعیت روحی و روانی آدم‌هایی که مدتی درگیر جنگ بوده‌اند و حالا در بازگشت به خانه و کاشانه دچار معضلات گوناگونی از جمله آداپت شدن با شرایط جدید شده‌اند یا صدمات روحی خویشان و بازماندگان سربازان جنگ که با فقدان عزیزانشان، دچار آسیب‌های جدی شخصیتی و روانی شده‌اند و با برخورد افراد دیگری که در جامعه آمریکا زندگی می‌کنند ولی شرایط حاصل از جنگ‌طلبی حاکمان این کشور و معضلات مختلفی را که از این بابت متوجه جامعه شده‌اند نمی‌پذیرند.

این در شرایطی است که همه این جنگ و لشکرکشی و اشغال، هزاران مایل دورتر از مرزهای آمریکا اتفاق می‌افتد و در نتیجه برای سربازان و خویشان آنها، دارای هیچ انگیزه و افتخاری به عنوان دفاع از میهن و آب و خاک (که در هر مکتب و مسلک و دین و آیینی غرورآفرین و ستوده است) نبوده و هیچ گونه نشانی از قهرمانی و فداکاری در راه هدفی مقدس و انسانی را نشان نمی‌دهد. چگونه می‌شود افرادی ده‌ها هزار کیلومتر دور از سرزمین خود، آب و خاک دیگری را تصرف کنند و خانه و کاشانه آنها را به آتش و خون بکشند، آنگاه احساس غرور و افتخار هم داشته باشند!

آثاری همچون: **Redacted** (برایان دی پالما)، **موقعیت** (فیلیپ هاس)، **قلمرو** (پیتر برگ)، **جنگ چارلی ویلسون** (مایک نیکولز)، **شیرها در مقابل بره‌ها** (رابرت ردفورد)، **یک قلب قدرتمند** (مایکل وینترباتم) و... که اغلب هم آثار تبلیغی به شمار آمده‌اند، از دسته نخست محسوب می‌شوند و در گروه دوم فیلم‌هایی قرار می‌گیرند مانند **دره اله** (پل هاگیس) یا **گریس رفته است** (جیمز استوروس) که مردی نه تنها درگیر فقدان پسر یا همسری می‌شود که در عراق مفقود شده، بلکه با فاجعه‌ای مواجه می‌شود که حتی قهرمانی و وطن‌پرستی او را هم زیر علامت سؤال جدی می‌برد.

همچنین فیلم دیگری به نام **یاغی** به کارگردانی نیک لادو که یکی از سربازان جنگ عراق را به تصویر می‌کشید که در برگشت به شهر و دیار خود در آمریکا، نمی‌توانست بی‌عدالتی‌ها و خشونت‌های جامعه‌اش را که قانون و دولت در برابرشان سکوت پیشه کرده است، بپذیرد و خود به همراه عده‌ای دیگر به اجرای قانون برای خلاف‌کاران می‌پرداخت.

**روز صفر** ساخته برابان گونار کول به اعزامیان اجباری به جبهه‌های جنگ می‌پرداخت؛ اعزامیانی که در اصطلاح، **Drafted** خوانده می‌شوند، ولی از میان آنها برخی حاضر نیستند به چنین مأموریتی اعزام شوند و جان خود را به خاطر هیچ به خطر اندازند. از همین رو یکی از این افراد (که نقشش را الیجا وود بازی می‌کرد) اقدام به خودکشی کرد.

**خانه شجاعان** به کارگردانی ایروین وینکلر، پس از نمایش گوشه‌ای از درگیری‌های جنگی در عراق، روحیه و ناسازگاری برخی از سربازانی را در کادر قرار می‌دهد که پس از آن درگیری‌ها به کشور و خانه‌شان بازگشت‌اند و...

در اغلب فیلم‌های از این دست، به خوبی می‌توان خشونت میلیتاریستی نظامیان آمریکایی را در رابطه با مردم سرزمین تحت اشغالشان مشاهده کرد؛ واقعیات انکارناپذیری که در آثاری همچون **محافظه رنج آور** به هیچ وجه به چشم نمی‌آیند، ولی مثلاً بخشی از آن در مقاله مایکل شوارتز استاد جامعه‌شناسی و مدیر هیئت علمی دانشکده مطالعات جهانی در دانشگاه استونی بروک در شماره ژوئن ۲۰۰۷ مجله معتبر **آلترنت** تحت عنوان **آمریکا هر ماه ده‌هزار عراقی را می‌کشد؟ یا بیشتر؟ منعکس شد**. او نوشت: «مجله لنست (معتبرترین نشریه پزشکی بریتانیا) در شماره دوازدهم اکتبر ۲۰۰۶ خود تحقیقی سنجیده را منتشر کرد که در خاتمه نتیجه‌گیری کرده بود

– از سال گذشته – ۶۰۰ هزار عراقی به خاطر جنگ در عراق به شیوه‌ای خشونت‌آمیز کشته شده‌اند. یعنی میزان مرگ و میر عراقی‌ها در ۳۹ ماه نخست جنگ حدود ۱۵ هزار نفر در ماه بوده است...» محققان معتبر تقریباً بدون هیچ مخالفتی قبول دارند که نتایج **لُنست** معتبر هستند. **خون کول**، مطرح‌ترین محقق آمریکایی خاورمیانه، این موضوع را در اظهار نظری بسیار روشن خلاصه کرده است: «ماجرای حاشیه‌ای‌های مصیبت‌بار آمریکا در عراق [ظرف مدتی بیش از سه سال] باعث کشته شدن آن عده غیرنظامی شده است که صدام در ظرف ۲۵ سال نتوانسته بود مرتکب این همه قتل شود... این آمار تکان‌دهنده زمانی هول‌آورتر می‌شوند که می‌بینیم در میان ۶۰۰ هزار نفر قربانی خشونت‌های جنگ عراق (یا حتی بیش از این تعداد)، بیشتر قربانیان توسط نظامیان آمریکایی به قتل رسیده‌اند و نه توسط بمب‌های جاده‌ای یا جوخه‌های مرگ یا مجرمان خشن و یا حتی مجموع این گروه‌ها... برای تلفاتی که خانواده‌های قربانیان می‌دانستند مقصر چه کسی است، نیروهای آمریکایی (یا متحدانشان) مسئول ۵۶ درصد این تلفات بودند. یعنی می‌توان با اطمینان گفت که نیروهای ائتلاف تا نیمه سال ۲۰۰۶ حداقل بیش از ۳۳۰ هزار عراقی را کشته‌اند... حتی اگر با رقم پایین‌تر تأیید شده ۱۸۰ هزار نفر تلفات عراقی کار کنیم که نتیجه آتش نیروهای ائتلافی است، به رقم ماهانه پنج هزار نفر تلفات عراقی می‌رسیم که توسط نیروهای آمریکایی و متحدانش از زمان آغاز جنگ کشته شده‌اند. و این را هم باید به یاد داشته باشیم که میزان تلفات دو برابر میزان تلفات میانگین سال ۲۰۰۶ بود؛ به این معنا که میانگین آمار آمریکایی‌ها در سال ۲۰۰۶ خیلی بالاتر از ۱۰ هزار نفر در ماه یا چیزی بیش از ۳۰۰ عراقی در روز بود، که شامل روزهای یکشنبه هم می‌شد. با افزایش نیروهای آمریکایی که در سال ۲۰۰۷ آغاز شد، رقم فعلی احتمالاً افزایش بیشتری هم خواهد داشت...»

مایکل شوارتز در همان مقاله ادامه می‌دهد: «... این ارقام برای خیلی از آمریکایی‌ها محال به نظر می‌رسند. یقیناً کشته شدن ۳۰۰ نفر عراقی در روز به دست آمریکایی‌ها، بارها و بارها خبرسازتر به نظر می‌رسد. با این حال، رسانه‌های الکترونیک و چاپی خیلی راحت به ما نمی‌گویند که آمریکا باعث کشته شدن تمام این افراد می‌شود. ما خبرهای زیادی درباره خودروهای بمب‌گذاری شده و جوخه‌های مرگ می‌شنویم، اما اخباری درباره کشته شدن عراقی‌ها به دست آمریکایی‌ها نمی‌شنویم مگر درباره اخبار پراکنده تروریستی یا فجایع پراکنده دیگر. پس آمریکا چگونه این قتل‌عام را انجام می‌دهد و چرا این وضعیت ارزش خبری ندارد؟ پاسخ این سؤال در آمار حیرت‌آور دیگری نهفته است. این آمار را نیروهای نظامی آمریکا منتشر کرده و توسط مؤسسه فوق‌العاده معتبر بروکینگز گزارش شده است: در چهار سال گذشته، نیروهای نظامی آمریکا روزانه بیش از هزار نیروی گشت‌زنی را به محله‌های دشمن می‌فرستد که به دنبال دستگیری یا کشتن شورشیان و تروریست‌هاست. (اگر سربازان عراقی را نیز که در میان نیروهای آمریکایی حضور دارند به شمار آوریم، از ماه فوریه، این تعداد به حدود پنج هزار نیروی گشت در روز رسیده است.) این هزاران نیروی گشت به طور مرتب باعث مرگ هزاران عراقی می‌شوند؛ چون اینها بر خلاف چیزی که اول به ذهن می‌آید، فقط کارشان «راه رفتن زیر آفتاب» نیست...»

شوارتز این گونه از بررسی و تحلیل‌هایش نتیجه می‌گیرد: «... در واقع، همان‌طور که نیر روزن، یک روزنامه‌نگار مستقل، در کتاب بسیار خواندنی‌اش، **درون پرده سبز**، به روشنی و به شیوه‌ای دردناک توصیف کرده است، این گشت‌زنی‌ها، وحشی‌گری‌های پرزوری را در بر می‌گیرد که فقط گهگاهی توسط یک روزنامه‌نگار مستقل از جریان کلی رسانه‌های



# THE HURT LOCKER

تعدادی کودک و مرد سالخورده را در یک اتاق به قتل رسانده بودند که ظاهراً به تلافی مرگ یکی از هم‌قطاران‌شان ساعاتی قبل‌تر در همان روز بوده است. این تغییرات هولناک باعث جلب توجه به این رخداد و به جریان افتادن تحقیقات شده است...»

اینها تنها بخشی از واقعیات تکان‌دهنده‌ای است که این روزها مثل آب خوردن در عراق اتفاق می‌افتد، در حالی که بنا به گفته کسانی که در یکی دو سال اخیر، به این کشور سفر کرده اند، واقعاً به دست آوردن یک لیوان آب خوردن بهداشتی بسیار دشوارتر از کشته شدن آدم‌هاست.

اما برای ارائه این تصویر خشن، تعداد معدودی از فیلم‌های تولیدی در طول این سال‌ها به واقعیت وفادار مانده و از سیاست‌های تبلیغی حاکمان ایالات متحده دوری جستند؛ فیلم‌هایی مانند Redacted ساخته برایان دی پالما (فیلم‌ساز معروف آمریکایی و کارگردان فیلم‌هایی مانند **کوکب سیاه**، **راه کارلیتو**، **تلفات جنگ** و...) که موجب طرد شدنش از آمریکا و خاتم تلقی شدنش از سوی محافل افراطی شد!

فیلم **محفظه رنج آور** مانند دیگر آثار تبلیغی سینمای آمریکا، بسان آن چه امروز در عراق و افغانستان روی می‌دهد و رسانه‌های زنجیره‌ای دنیا نیز روی آن تبلیغ می‌کنند، در واقع محفظه‌ای است که رنج ملت عراق را پنهان کرده و حضور اشغالگرانه نظامیان آمریکایی و نیروهای ناتو را تحت پوشش شعارهای دهان پرکن توجیه می‌کند.

شعارهایی مانند نظم نوین جهانی، جهانی سازی، دموکراسی، حقوق بشر، خاورمیانه بزرگ، خاورمیانه جدید و دهها عنوان دیگر که تنها برای ایجاد شرايطی است که در آن شرایط، غرب صهیونی بهتر بتواند جهان را قبضه کند و مابقی دنیا در وابستگی به آن بیشتر فرو روند.

کریس هیبلزگری در کتاب **جنگ پست مدرن** سخنان جورج بوش پدر را در جمع دانشجویان در ژانویه ۱۹۹۱ که گفت: «این جنگ (جنگ اول خلیج فارس) به مثابه ستیز سیاهی با سپیدی است»، به تمسخر گرفته و نظم نوین جهانی آمریکا را به بی‌نظمی نوین جهانی تعبیر کرده و سپس از قول متفکر بزرگ چاپلندز می‌گوید: «نظم نوین جهانی یعنی سهم غرب، صلح و سهم بقیه جهان، جنگ.»

آمریکا گزارش می‌شود، وقتی که هدف و روند کار این گشت‌ها را درک کنیم، این توحش کاملاً منطقی می‌نماید. سربازان و تفنگداران دریایی آمریکا به میان جامعه فرستاده می‌شوند، در حالی که کل جمعیت، پشتیبان نیروهای شورشی است. اینها اغلب فهرستی از نشانی مظنونین دارند و کارشان بازجویی، دستگیری یا کشتن افراد مظنون و جست‌وجوی خانه‌ها به دنبال مدارک مجرمانه، به ویژه اسلحه و مهمات و همچنین مطالب، تجهیزات ویدیویی و سایر مواردی است که نیروهای شورشی برای فعالیت‌های سیاسی یا نظامی به آنها نیاز دارند. این افراد وقتی فهرستی از مظنونین در دست نداشته باشند، جست‌وجوی «خانه به خانه» را آغاز می‌کنند و به دنبال رفتارهای مشکوک، افراد یا مدارک مشکوک می‌گردند. با این چهارچوب، هر مردی که در سن جنگ باشد، نه تنها مظنون است، بلکه بالقوه یک دشمن خطرناک به حساب می‌آید. به سربازان ما می‌گویند که خطر نکنند. مثلاً در بسیاری از موارد، نفس در زدن ممکن است باعث شلیک گلوله به در شود. در نتیجه به آنها دستور داده شده که هر وقت با وضعیتی ظاهراً خطرناک روبه‌رو هستند، غافلگیرانه عمل کنند، درها را بشکنند، به هر چیز مشکوکی شلیک کنند و درون هر اتاق یا خانهای که احتمال مقاومت در آنها باشد، نارنجک بیندازند. اگر با مقاومت محسوس روبه‌رو شوند، به جای این که سعی کنند به ساختمان حمله کنند، می‌توانند از توپخانه یا نیروهای هوایی پشتیبانی بخواهند...

قساوت قلب انباشته شده این هزاران گشتی را می‌توان از تحقیقات اخیر درباره جنایات جنگی احتمالی مرتکب شده در شهر حدیثه در ۱۹ نوامبر ۲۰۰۵ استنباط کرد. این تحقیق به دنبال این است که ببیند آیا تفنگداران دریایی آمریکا تعداداً ۲۴ غیرنظامی را به قتل رسانده بودند یا نه. در این ماجرا، آنها ۱۹ زن غیرمسلح را با شلیک گلوله به سرشان و